

- تنها وامدار خود** /نگاهی به مجموعه شعر «قول می‌دهم که خوب می‌شوم» اثر زهره زارعی
- بر مبنای شعر دیروز** / یادداشتی بر «لبخند صبح» گزیده اشعار احد ده‌بزرگی
- در بند بوطیقا** /نقدی بر مجموعه شعر «خورشید شبگرد» سروده سعید یوسفنیا

نگاهی به مجموعه شعر «قول می‌دهم که خوب می‌شوم» اثر زهره زارعی

تنها وامدار خود

وارش گیلانی: «قول می‌دهم که خوب می‌شوم» مجموعه‌شعرهای سپیدزهره زارعی است در ۱۱۱ صفحه که آن را یکی از ناشران خوشنام، حرفه‌ای و متخصص شعر به نام «هنر رسانه اردیبهشت» منتشر کرده است.اینکه خریداران دفترهای شعر شاعران بداندند فلان ناشر، ناظر یا ناظرانی دارد که هر کتاب شعری را چاپ نمی‌کنند، مگر اینکه از حداقل شعریّت برخوردار باشد، خوب است، زیرا اطمینان می‌کنند به اینکه با خرید کتاب شعری که شاعران رانمی‌شناسند، شانس بر نمی‌آورد و هندونه سربسته را بی‌شرط چاقو نمی‌خرند. صاحب و ناظر هنر رسانه اردیبهشت، شاعر معاصر ضیاءالدین شفیعی است.

زهره زارعی رانمی‌شناسم، شاعری که ۳۶ سال سن دارد اما می‌دانم که در دنیای شعر و شاعری– بر خلاف دنیای فوتبال که تنها بازیکنان زیر ۲۱ تا ۲۳ سال جوان به حساب می‌آیند– تا ۵۰ سال هم جوان محسوب می‌شود و این یعنی هنوز و همچنان این شاعر تا ۵۰ اجازه آزمون و خطا دارد، البته با اغماض زیرا تقریباً بین ۳۰ تا ۴۰ سال دوره طلایی زندگی شاعرانه شاعران است، چون در این دهه بیش از هر دهه‌ای هم نیروی جوانی به کمال رسیده و هم نیروی فکری و احساسی به پختگی رسیده است. هر چند بر این قاعده استثنا فراوان است. همین که بسیاری از شاعران بهترین اشعارشان را زیر ۳۰ یا بالای ۴۰ سال، گاه با یک فاصله ۱۰ تا ۲۰ ساله از آن دوره طلایی می‌پسند، خود حدیثی است که تو محمل یا مطولش بخوان. «قول می‌دهم که خوب می‌شوم» مجموعه‌شعرهای سپید دارد و شعر سپید هم دشمنان بسیار نادان دارد و هم دشمنان بسیار دانا؛ و بدتر از این دو، دشمنانی دارد که به آن اهمیت می‌دهند اما تا حد معنای این جمله: «حالا بگذارد این قالب هم باشد» و با این جمله قصد دارند آن را قالبی کم‌ارزش نسبت به دیگر قالب‌ها قلمداد کنند. در مقابل کسانی که نظرشان درباره شعر سپید اینچنین است، برآستی که نظر دکتر محمدرضا شفیعی‌کدکنی کاملاً مخالف با شعر سپید، بسیار شریف است. من قصد دفاع از شعر سپید را ندارم، چون نیازی به دفاع امثال من ندارد؛ مگر قالب کوتاه اما بلند ایچاز بسند رباعی و دوبیتی که هنوز هم برای بسیاری قالبی تفتنی است، مانعی برای صعود خیام و باباطاهر به قلم‌های رفیع شعر فارسی؛ غزل‌ها یا قالب و شیوه سپید، سبک برای ۲ رده‌خانه پرآب زلال و بلند شعر احمد شاملو و احمد رضا احمدی؟! بی‌شک شما نیز شاعر شیپر انقلاب را که اشعار رباعی و غزل و نیمایی او آنقدر در بلندخاوشیدوار می‌درخشید که پرچم سرخ و سبزش چشم‌ها را خیره می‌کرد اما در نهایت با شعرهای سپیدش به آن «راز

یادداشتی بر «لبخند صبح» گزیده اشعار احد ده‌بزرگی

یادداشتی بر «لبخند صبح» گزیده اشعار احد ده‌بزرگی

پی برد، می‌شناسید؛ سیدحسن حسینی رامی‌گویم، بگذریم از اینکه بسیاری، سرودن شعر به شیوه سپید را آسان می‌پندارند و بدترین نثرها را به جای شعر سپید در بازارهای کتاب شعر انبار می‌کنند؛ هر چند که این امر درباره همه شعرها در همه قالب‌ها مصداق دارد.

زهره زارعی در این دفتر ۸۴ شعر سپید دارد که اغلب‌شان کوتاه یا تقریباً کوتاه هستند؛ شعرهایی که از عنوان‌شان نیز می‌توان تا حدی آنها را شناخت؛ عنوان‌هایی قدیمی و کهن، نظیر مست، چله، طالع و در کنار عنوان‌های امروزی و مدرن، نظیر باغ‌وحش، سسیال، بوی پنیر، بیلپورد، آزادی، کبریت خیس، آدم‌برفی و… که در این میان عنوان‌های مذهبی هم به چشم می‌خورد؛ عنوان‌هایی نظیر فرات، روضه، رسالت، تنها پیامبر، تسبیح، ذکر و… عنوان‌هایی که حکایت از شعرهای سپید آیینی و عاشورایی دارد. علاوه بر این اشعار با عنوان‌های آیینی، اشعار دیگری نیز در دفتر زارعی هست که آیینی و عاشورایی است اما عنوان‌هایی دیگر دارد.

امسال عنوان‌ها تا حدی ما را به شعرها نزدیک می‌کند؛ یعنی تنها می‌توانیم بدانیم شاعر از چه چیزهایی حرف زده، در صورتی که مهم چگونه گفتن است؛ اگر شاعری مفاهیم مذهبی یا ملی را ناقص و نامطلوب بر صفحه کاغذ به اجرا درآورد، چه ارزشی دارد؟!

«مقدور می‌شود آمدنم/ از دور/ مثل تو/ مثل لمس چشمهات/ مثل لبخند عزیزت/ که پست می‌کنی/ از راه فاصله‌ها/ من ماه می‌شوم/ تو مهر/ من می‌درخشم/ تو می‌تابی/ تا پایه‌پای هم/ آغوش‌مان گشوده بر صفحات بزرگ کائنات می‌ماند… تنها پیامبر زندگی‌ام/ ایمان می‌آورم به آغوش تو/ در آرامش/ وقتی/ تمام نبون‌ها/ با تو، بودن می‌شود/ حتی از دور» شعر «مهر»، یک شعر عاشقانه مدرن و زیباست که «بست‌کردن لبخند»ش مرا به یاد تعبیری در یکی از شعرهای بیژن نجدی انداخت. نجدی در آن شعرش «جسمش را به جسم همسرش پست کرده بود»؛ این را برای‌مان خوانده بود. حالا دارم فکر می‌کنم، ممکن است چاپ نشده باشد! البته این شعر و کلیت اشعار زارعی تا حد نچندان ملموسی نیز کمی شبیه زبان و شعر قدیاس و در آن حال و هواست؛ با این فرق که شعر نجدی در قیاس با این شعر زارعی، شعری پرخون و احساسی‌تر و پرشورتر است. تعبیر و برخورد تازه این تعبیر در کنار هم، شعر زارعی را مدرن کرده است اما آن عاشقانه‌اش هم که شرقی است، شور چندان ندارد. در صورتی که شرقی بودن خاصیت شعوریدگی دارد؛ تعبیر تازه است اما جاندار

یادداشتی بر «لبخند صبح» گزیده اشعار احد ده‌بزرگی

بر مبنای شعر دیروز

و صورت نشانی نمی‌بینی که ناگهان در ابیات آخر، سرود «قل هوالله احد» سر داده می‌شود و «زیبایی»، «آفتابی» می‌شود که ظلمت را می‌تاراند و نورش، نور «توحید» می‌شود تا خیمه برافرازد و «کفر» را از جایش برکند:

«در آبی چشم تو سر عشق پیداست
این آینه تصویر پرداز دل ماست
بر قاب قوسین دو ابروی تو سوگند
زیباترین معراج زیبایی همین‌جاست
وحی نگاهت سینهام را کرده تسخیر
در کوچه رگ‌های دلم از جذبۀ غوغاست
گفتی غزل بر گو غزال سبز هوشم
هرگز ندارد بار و بر، نخلی که تنهاست
ای صورت تو سوره جان‌پرور نور
من عقل سرخم تشنه صهبای معناست
بازا سرود «قل هوالله احد» را
در من شکوفا کن که روح سخت شیداست
چون آفتاب و ظلمت شب تا قیامت
هرجا که زد توحید خیمه، کفر برخاست»

یا گاهی چنان از «محبوب دل» می‌گوید و در تکرار آن در مقام ردیف غزل چنان می‌کوشد؛ خاصه وقتی ضمیر اول شخص مفرد را به شکل «میم» به آخر «دل» می‌چسباند، چنان که عطفه سرشارتر شود و خواستن و میل بیشتر و همین‌طور «ساز خلقت» را برارایش کوک می‌کند و «روح رویش» و «جان بسنتاش» می‌داند و… که دیگر می‌پنداری این همه خود خود معشوق است ولاغیر! اما در ابیات پایانی می‌بینی که خود خود معشوق است، آری! آن‌هم چه معشوقی! که برگزیده است! که میرسا! چرا که آن «محبوب دل» جز حضرت سیدالشهدا(ع) نیست. این به ناگهان مخاطب را غافلگیر کرد و با پندارش سخن عاشقانه برقرار کرد، بی‌شک زمینه خوبی است تا غافلگیری مخاطب را برای پذیرش امری والا‌تر و معشوقی حقیقی‌تر آماده و فراهم کند:

«آفتاب گلشن جان است محبوب دلم
خنده صبح بهاران است محبوب دلم
ساز خلقت ساز شد با پنجه احساس او
تغمه‌ساز بزم امکان است محبوب دلم
بی‌ولای او نمی‌خندد گلی در بوستان
روح رویش، جان بستان است محبوب دلم
تا قیامت، تا خدا، هستی از او دارد بقا
جوهر تکوین ارکان است محبوب دلم
گشته هفتاد و دو آیینۀ ز نورش منجلی
چلچراغ هفت ایوان است محبوب دلم
با قیامی تازه هر دم عقل و هوشم می‌برد
کفرسوز کافرستان است محبوب دلم
قل هوالله احد گل کرده در سیمای او
قامت توحید، انسان است محبوب دلم»

اینگونه عملکرد در غزل‌های احد ده‌بزرگی، شعرش را بیشتر از درون دوصدایی می‌کند و خلاصه‌امر اینکه بوده است و همان ذات و ماهیت پاک و آگاه بشری است که اینک در اشعار و غزل‌ها با این غزل، نام «فطرت» گرفته‌با بهتر است بگوییم که «فطرت» نام دل گرفته است. با در غزلی که «زیبایی» چنان از «آبی چشم» و «برو» و «سیمام» می‌درخشد که جز تصویر



نست و کمی سرد است و بدتر اینکه در پایان شعر با تعقل شاعر و حرفی فلسفی مانند که هیچ‌وجه شاعرانه ندارد همراه است؛ با «وقتی/ تمام نبون‌ها/ با تو، بودن می‌شود/ حتی از دور» که معنای حتی از دور هم که ظاهراً باید آن معنای خشک را نجات می‌داد، نداد!

خلاصه کلام، تعبیر تازه است اما گیرا نیست؛ گیرا نیست، چرا که چفت و بستش محکم و همه‌جانبه نیست:

«مثل کندن شاخه از درخت می‌ماند/ مثل کندن کندن کودک از پستان/ وقتی کنده می‌شوم/ وقتی تو- /دور می‌شوی دور/ تا انتهای جاده، چشمم به راه تو می‌ماند»

اما این سردی در شعر «باغ‌وحش» کمی شاعرانه می‌شود و مخاطب احساس می‌کند با شاعری مواجه‌است که نمی‌خواهد

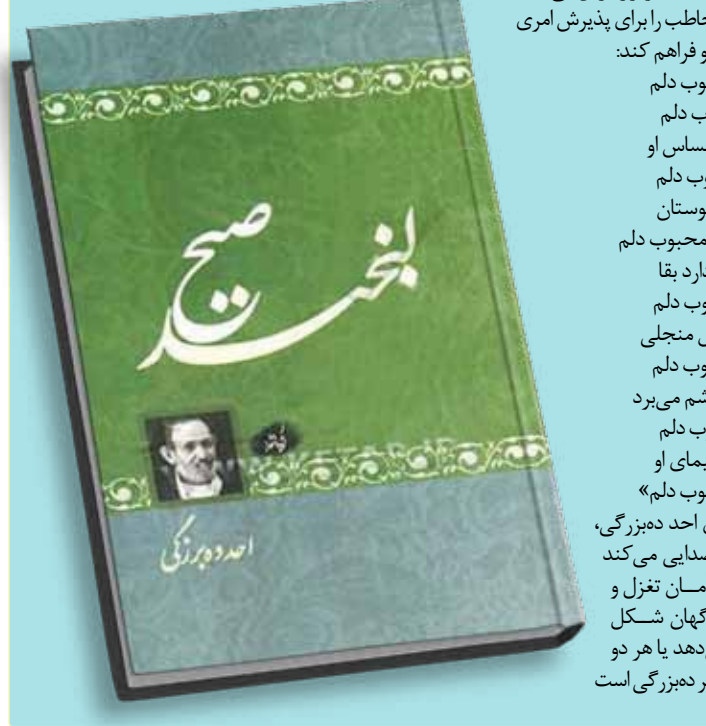
از کوره چراغ شاعران پیش از خود گرم باشد؛ می‌خواهد سرد و گاه شاعرانه باشد اما وامدار کسی نباشد؛ مثل شاعرانی که ناخودآگاه یا خودآگاه می‌توانند از خرد و ریز تعبیر، مفاهیم، تشبیهات و استعارات شاعران دیروز در شعرشان ذخیره کنند،

به کار گیرند که هیچ کسی وامداری او را نبینند؛ چون اینگونه تعبیر و… همین‌طور همه جا پشت سرمان ریخته و از پس زند، یاد است که کسی آمارش را نمی‌تواند بگیرد تا مج‌گیری بکند؛ مگر بعضی از شاعران و منتقدانی که حواس‌شان به همه چیز و همه جا هست!

شعر «باغ‌وحش» را بخوانید که تنها وامدار خود است، البته نه به معنای کلی سخن‌نیما که گفت هر چیز محصول خود و دیگری است:

«باغ‌وحش می‌خرم برای خودم/ برای تنهایی‌ام/ تخمه می‌خرم/ برای میمون‌ها/ هویج می‌دهم بسه خرگوش…/ می‌خندم/ به طلوس/ نه از ته دل…/ بدون تو اما! /باغ‌وحش هم کم‌است/ برای تنهایی‌ام/ شاید به جنگلی استوایی بگریزم» شعر «در من» نیز مثل شعر بالا و مجموعه این دسته از اشعار می‌تواند تشخیص زهره زارعی را در شعر حفظ کند.

اگر زارعی بتواند آن نوع سادگی را که پنهانی حرف می‌زند و در سادگی‌اش بزرگ می‌شود دریابد و پرورشش دهد، یک راه از راه‌هایی را که حتماً بالقوه در خود دارد، عینیت و واقعیت بخشیده‌است. او حرفش را به زبان شاعرانه‌ای که وجوه‌معنایی



چهارشنبه ۳۰ مهر ۱۳۹۹
وطن امروز | شماره ۳۰۵۲

شعر و ادب

نگاه

نقدی بر مجموعه شعر «خورشید شبگرد»

سروده سعید یوسفنیا

در بند بوطیقا

[**حمیدرضا شکارسری**]

هر قالب شعری بوطیقایی خود را دارد. بوطیقا ویژگی‌ها و مختصاتی است که ساختار شعر با گذشت زمان و طی رویارویی با طایع گوناگون پذیرفته و در خود هضم کرده است. بنابراین قوالب مختلف، اقتضات مختلف دارند. بوطیقا را می‌توان نوعی ایدئولوژی دانست که با گذر زمان بدون توجه به شرایط جاری، باید و نیابدهایی یکسان را توصیه می‌کند و گریز و رهایی از این بایدها و نیابدها کار ساده‌ای نیست. غزل چنین است و چنان است، مثنوی چنین و چنان و رباعی و دوبیتی… نیامی و سپید هم همین‌طور…

در هر صورت اما این بوطیقاها باعث افتراق زبان و بیان در قوالب مختلف می‌شود. مثلاً زبان و بیان در غزل سنتی با غزل نو متفاوت است و این هر دو با شعر نیمایی. این تفاوت به قالب‌ها تشخیص می‌بخشد. مجموعه شعر «خورشید شبگرد» سروده یوسفنیا» دارای ۲ بخش است. در بخش نخست با غزل و مثنوی و ترکیب‌بند روبه‌رو می‌شویم و در بخش دوم با نیمایی‌ها.

غزل‌های یوسفنیا غزل‌هایی کاملاً سنتنی و مطیع بی‌چون و چرای بوطیقایی غزل سنتی است. غالباً تغزلی، بیت‌مدار است و در نتیجه دارای ساختاری عرضی و فاقد محور عمودی است؛ زبان و بیانی فاخر و فخیم دارد، موسیقی در آنها حاصل‌الطبیاق کاملاً دقیق تکانه‌های روایی بر انتهای ارکان افغایی است… و در یک کلام جز حضور چند کلمه نسبتاً امروزی بن تفاوت چندانی با خیل غزل تاریخ ادب فارسی ندارد، اگرچه مضامین و تعبیر نو را هم می‌توان به عنوان انتظاری بحق از یوسفنیا، کم‌وبیش در آنها مشاهده کرد.

«زبانم سوخت از بس گتم از تنهایی و زخم و…
بیا بگذار ای برادر جان نقطه‌چین آتش»



«همسایه سراییم، آینه حبلیم

هم از وجود خالی، هم با عدم غریبه»

بهربرداری از دایره واژگانی کهن در اسلوب و دکلماسیونی کهن متن اشعار کلاسیک یوسفنیا را بین فضاهای قدمایی و نوقدهایی در برج‌نک داشته است. شعرهایی مسلح به نگاهی کلی و ذهنی که نسبت چندان با جهان عینی، واقعی و مستند این روزگار ندارد و گویا هرزمانی و هر مکانی است، چرا که «هن» در این متون من نوعی و انسانی است و نه من فردی و اجتماعی.

نیمایی‌های یوسفنیا نیز از بوطیقای شعر نیمایی این سال‌ها تبعیت می‌کند. بر این اساس او تلاش چندانی برای به روز کردن زبان و بیان شعر نمی‌کند و می‌توان ردیاب شاعران نیمایی سرایی چون «خوان ثالث»، «فروغ فرخزاد» و حتی «قیصر امین‌پور» را در آثار او مشاهده کرد.

کاش می‌شد/ کاش‌های ما حقیقت داشت/ کاش می‌شد/ کاش‌ها را کاش! /کاش می‌شد/ از درخت کاش/ دل برداشتا
با این همه در این وضعیت زبان یوسفنیا نسبت به غزل‌ها نوتر و دایره واژگانی نوظه‌های او وسیع‌تر می‌شود و همین به او کمک می‌کند مدرن‌تر و معاصر تر و واقع‌گراتر بنویسد. در نتیجه فقتان هر گونه ارجاع سیاسی و اجتماعی در شعرهای بخش نخست، در نیمایی‌ها رنگ می‌بازد و مثلاً این سطرها به زلزله‌زدگان تقدیم می‌شود:

ما با توایم ای همه آندوه! ما با توایم
کوهرت از کوه/ از خواب زلزله باید عبور کرد/ باید دوباره
پنجره را غرق نور کرد/ ما با توایم، خدا با توست

اما از همین سطر آخر شعر بالا به مطلب مهمی درباره نیمایی‌های سعید یوسفنیا اشاره می‌کنم و آن اشکالات وزنی بی‌شمار است! او در سروده‌های سنتنی‌اش طی سال‌ها تجربه شاعری، تسلط ستودنی خود را بر وزن عروضی نشان داده است. با این حال چرا نیمایی‌هایش پر از اشکالات و سکنه‌های وزنی است مشخص نیست. در همین چند سطر فوق وزن مغفول فاعلات مفاعیل به ناگهان در سطر آخر از دست می‌رود (هر چند سطر سوم هم به تقطیع نیاز دارد). تغییر وزن، شکست و سکنه وزنی و حتی از دست دادن وزن آنقدر در نیمایی‌های این مجموعه فراوان است که مخاطب را شگفت‌زده می‌کند.

خورشید می‌رود که مگر فردا

شاید طلوع کند

فردا…

شاید طلوع کنم!

سکنته وزنی روی حرف «ع» در سطرهای دوم و چهارم شعر کوتاه بالا حتی هیچ ربطی به تقطیع هم ندارد! در قاب سبز پنجره چشم‌های من/ تصویر تازه‌ای از توست/ تصویر تازه‌ای از گل‌ها/ درخت‌های سبز و تناور/ تصویر ابرهای حلخه‌شده/ بر قله‌های کوه…

وزن این شعر نیز مغفول فاعلات مفاعیل فاعلات است که در در سطر چهارم به کل از دست رفته است و در سطر پنجم در نیمه راه مختل می‌شود! شعر نیمایی خواه ناخواه شعری موزون با ساختار عروضی است و قواعدی تخطی‌ناپذیر دارد اما یوسفنیا شاید به دلیل اهمیتتی که برای مضامین و تصاویر شعرش قائل شده، وزن عروضی را به کرات در نیمایی‌هایش به بازی گرفته و غالباً باخته است.

سعید یوسفنیا در سرودش، چه سنتی و چه نیمایی اهل خطر با زبان نیست و در نتیجه شعری متعادل در چارچوب بوطیقایی آشنای قوالب شعری‌اش ارائه می‌دهد.